

به پیمانۀ بیست و چهارمین سالمرگ پیشزن نجدی

میهمان خسته راه شیری



فاطمه رضوی شاعر و منتقد ادبی

بیژن نجدی را اگرچه می‌توان از پیشگامان داستان نو یسی پست‌مدرن ایران به‌شمار آورد، اما هدف این نوشتار صرفاً پرداختن به داستان‌های نجدی نیست، بلکه سعی دارد نگاهی به درونمایه اشعار وی بیندازد؛ چرا که به‌زعم اهالی ادبیات، نجدی پیش از هرچیز یک شاعر است، شاعری تمام قد؛ به‌طوری‌که برخی معتقدند اگر از وزن و قافیه و به‌طور کلی موسیقی صرف‌نظر کنیم، شاخص‌ترین اثر او یعنی مجموعه داستان «یوزپلنگانی که با من دویده‌اند» را به‌دلیل وجود تصاویر یکر، تشبیهات و استعاره‌های بی‌بدیل فراوان می‌توان حتی در قالب یک مجموعه شعر نیز به مخاطب عرضه کرد.

به‌طور مثال در بخش‌هایی از این کتاب می‌خوانیم:

«گریه مثل کلید دهان ماهرخ را باز کرده بود.»

«من نگاه می‌کردم به گلدسته مسجد که قد سبزش را کشانده بود تا وسط آسمان و صدای اذانش را به پشت ابر می‌مالید.»

«سرخ را که برگرداند دیدم نگاهش مثل دست‌های بیل زده پینه برداشته است.»

در این سطرها ماهیت شاعرانه واژه‌ها و نحو فراتر از نثر را به وضوح می‌توان دید.

از نجدی سه مجموعه شعر به نام‌های «واقعیت رؤیای من است»، «خواهران این تابستان» و «پسرعموی سپیدار» منتشر شده است که همگی در قالب سپید سروده شده‌اند. در اشعار بیژن نجدی شاهد به‌کارگیری منحصر‌به‌فرد و نوآورانه صنایع ادبی مانند تشبیه، استعاره، حس آمیزی، تشخیص و کنایه هستیم که این موضوع موجب شده زبان شعری وی متمایز از سایر شاعران شناخته شود و تشخیص ویژه‌ای یابد. از دیگر ویژگی‌های اشعار وی می‌توان به‌سادگی، روان بودن زبان و وجود تصاویر بدیع و گویا اشاره کرد؛ به‌طوری‌که این تصاویر مضامین ذهنی شاعر را بخوبی برای مخاطب روشن می‌سازند. در این فرصت می‌توسم که مروری بر درونمایه‌های آثار شعری نجدی داشته باشم تا تصویری واضح‌تر از جهان فکری او را به مخاطبان تقدیم کنم.

■ **رونمایه‌های اشعار نجدی:**

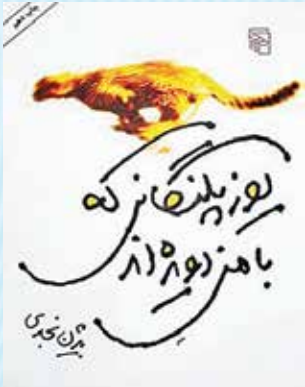
موضوعات اعتراضی اجتماعی و عشق به

وطن:

نجدی به دور از هرگونه شعارزدگی، مفاهیم اجتماعی و اعتراضی را در لفافه شعر با هنرمندی تمام ارائه می‌کند: «از این باد لرزیده‌ام/ که نخل‌ها را در خوزستان لخت می‌کند/ پس سمه‌تار من کجاست/ که دل تپش تو را بنوازم؟»

یا:

«شغل من نگاه نکردن به خونریزی ست/ شغل من این است که روزنامه نمی‌خوانم/ شب‌ها/ دود می‌رقصد/ در زیر سیگاری روی میز/ پرده می‌آید از پنجره تا نیمه‌های اتاق/



یعنی باد پرده را هل می‌دهد/ همین یاد که از دریا تا من آمده است/ داشتم می‌گفتم/ شغل من/ خاموش کردن رادیوست/ بستن تلویزیون/ در تمام ساعات پخش خبر»

■ **طبیعت در شعر نجدی:**

المان‌های طبیعت زیست‌بوم شاعر(گیلان)

در اشعار نجدی نمود ویژه و کارکردهای بدیعی دارند که تأثیر زیادی بر شاعران پس از خود داشته است: «بعد از تو در سایه هیچ درختی نخواهم ماند/ در ابهام سبز جنگل/ و در سرخی گل سرخ/ کنار رودی از خطوط لوقا/ چیزی در من تمام خواهد شد/ و تشویش افتادن چشمی با مخمل/ یا دریاچه‌ها با من خواهد ماند؛ کیست در بالکن که با تلخی می‌گرید./ و باران هم بند نمی‌آید/ هر روز این لحظه را دارم/ که از پوستم دور دور می‌شوی»

یا:

«هیچ گلیه‌مردی نمی‌داند/ در آن همه گونی/ بهار بود یا برنج/ که بار کامیون شده بود»

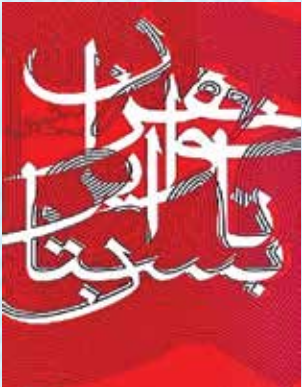
یا:

«نیمی از سنگ‌ها، صخره‌ها، کوهستان را گذاشته‌ام/ با دره‌هایش، پیاله‌های شیر، به

خاطر پسر/ نیم دیگر کوهستان، وقف باران است./ دریای آبی و آرام را/ با فانوس روشن رای، بی آرام، بی آبی، با دلشوره فانوس/ دریایی به دوستان دور دوران سربازی که حالا/ پیر شده‌اند./ رودخانه که می‌گذرد زیر پل، مال تو، دختر پوست/ کشیده من به استخوان بلور!/ که آب پیراهنت شود، تمام تابستان»

■ **مرگ اندیشی در شعر بیژن نجدی:**

نجدی شاعری ناامید و پوچ‌گرا به‌نظر نمی‌رسد و شاعر با مرگ به‌عنوان واقعیتی انکارناپذیر برخورد شاعرانه‌ای داشته است.



مرگ در اشعار نجدی جریانی زنده است و با شاعر همزیستی شاعرانه‌ای دارد:

«یک روز در پیراهنی که پوشیده‌ای خواهی مرد/ و بیوی تند را/ صابون خواهد برد/ و دندان‌ها/ سال‌ها بعد از ریختن گوشت تفت/ لیخند خواهد زد»

یا:

«دلم می‌خواد شعری بنویسم؛/ هنگامی که خفته‌ام بر تابوت/ و من دوباره زاده خواهم شد:

یا:

«عاشقان گیاهاند/ که ریشه‌هایشان فرو رفته است/ در کف دست من/ در استخوان کتف تو/ در جمجمه شکسته من/ و این خاطرات من و توست/ که توت که می‌شود یک روز/ انار می‌شود گاهی/ که دیروز انگور شده بود/ که فردا زیتون و تلخ»

مفاهیم مذهبی در شعر بیژن نجدی:

بیان مفاهیم مذهبی در شعر بیژن نجدی میان کوهستان و روطه شعر نمی‌افتد. نجدی با آمیختن این مفاهیم با دیدگاه‌های فلسفی و اجتماعی ارائه اندیشمندانه‌ای از مفاهیم مذهبی دارد:

«به قلم سوگند/ در گودال نون بودم/ پیش از تولد نقطه/ هنگام که عشق به سطر نمی‌آمد»

و یا:

«آسمان من گچبری‌ها و سقف مسجدهاست/ می‌بینید؟/ که من چگونه‌ام؟ مرا می‌بینید؟/ که موسیقی من صدای شماسست که از کوچه می‌گذرید؟»

■ **مضامین رمانتیک در شعر نجدی:**

مضامین رمانتیک در شعر نجدی چندان به‌چشم نمی‌خورد، اما عشق به مفهوم وسیعش در سطر سطر اشعار او یافت



می‌شود: «سلام ریخته زیر پای در/ کنار خش خش لولا/ خداحافظ با صدای کفش می‌گذرد/ خداحافظ دور می‌شود/ با صدای کفش/ و سیاه از چراغ می‌بارد»

یا:

«بیشتر از ماه/ دوست دارم ش چراغم را/ که به روشن شیشه و خاموش تنش/ می‌توانم دست پرزنم/ بیشتر از چراغ اتاق/ شیفته کبریت خودم هستم/ با همین اندکش گرما/ و شعله‌اش پر از بوی سوختن چوب/ و چقدر بسپارتر از کبریت/ عاشق روشنائی خاکستر سیگار تو هستم من/ که پشت دود/ چشم لخت تو را دارد در نگاه برهنه من»

با مطالعه و تعمق در اشعار نجدی می‌توان دریافت که وی شاعری تک‌بعدی نیست و نگاهی کلی و همه‌جانبه به مسائل و پدیده‌ها دارد. باری، با وجود اشعاری این چنین ناب و قابل تأمل، کمتر دیده شده نامی از بیژن نجدی شاعر به میان آید و اغلب او را به‌خاطر داستان‌های شاعرانه‌اش می‌شناسند. هرچند او شعر و داستان را آنچنان دقیق، ظریف و هنرمندانه با هم تلفیق کرده که دیگر تفاوت چندان میان

بیژن نجدی شاعر و بیژن نجدی نویسنده باقی نمی‌ماند و شاید به‌همین خاطر است که برخی لقب برانزده (شاعر نویسنده) را برای او به‌کار می‌برند. سرانجام بیژن نجدی شاعر نویسنده پس از مدتی درگیری با سرطان ریه چمدان سفر می‌بندد: «از این منظومه روزی خواهم رفت/ میهمان خسته راه شیری خواهم شد» و از آن روز بیست‌وچهار سال است که ما به شکل غم‌انگیزی به راه شیری می‌نگریم. با شعری از او بدرقه‌اش می‌کنیم:

دریای آبی و آرام را با فانوس روشن دریایی، می‌بخشم به همسرم شب‌های دریا را، بی آرام، بی آبی، با دلشوره فانوس دریایی به دوستان دور دوران سربازی که حالا پیر شده‌اند. رودخانه که می‌گذرد زیر پل، مال تو، دختر پوست کشیده من به استخوان بلورا/ که آب، پیراهنت شود، تمام تابستان. هر مزرعه و هر درخت، هر کشتزار و علف را شش دانگ به کویر بدهید

به دانه‌های شن زیر آفتاب از صدای سه تار من بند بند پاره پاره‌های موسیقی که ریخته‌ام در شیشه‌های گلاب و گذاشته‌ام روی رف یک سهم به مثنوی مولانا، دو سهم به «نی» بدهید و می‌بخشم به پرندگان رنگ‌ها، کاشی‌ها، گنبد‌ها به یوزپلنگانی که با من دویده‌اند غار و قندیل‌های آهک و تنهایی و بوی واغچه را به فصل‌هایی که می‌آیند بعد از من.

دییاحه‌ای بر شعرهای سریا داوودی حموله

گام زدن‌های بانوی مiteraیک در تاریخ و اسطوره



ماسد کریمی شاعر و منتقد ادبی

در شعر سریا داوودی در دل هر شعر، شعری نهفته است. به‌عبارتی دیگر مخاطب خیال می‌کند با یک شعر رویه‌روست اما در درون هر شعر، شعرهای دیگری پنهان‌اند که گاه مستقل‌اند و ما با لایه‌های نودرتوی تاریخی و اسطوره‌ای با زبانی رمزی و نمادین مواجه می‌شویم: آن روز/ خطابه‌هایم را بر کلاه سربازان بیاف/ و آن چراغ کهنه را/ به جوانی سنگ‌ها بیاویز/ ماه تاریک‌تر از آن است/ که دنیا را روشن کند.

آنجا که شاعر در شعر «منشآت» ما را به اسطوره‌ها آغازین و آیین‌های تشریف و مناسک نمادین می‌برد و در عشق غسل داده می‌شویم: من و باد‌هایی که ممنوع نبودیم/ گره از آب‌ها گشودیم/ تا در عشق هم شسته شویم.

در شعر «معادله»، شاعر به زیبایی با درخواستی عاطفی، محورهای جانشینی و هم‌نشینی را به رخ می‌کشاند و ناخودآگاه نوعی رابطه فرانسجینی- فراتر از دایره معشوق و معشوقه- را شکل می‌دهد:

از عشق پرده‌برداری کنند بیا نام‌هایمان را

با هم عوض کنیم.

استفاده بهینه از «علوم طبیعی» و تنظیم آن بر نبض شعر با تمثیل‌های امروزی مخاطب را به وجد می‌آورد:

شعرهایم در آشپزخانه چندلایه چربی گرفته‌اند/ باید فلسفه را آب بکشم/ عشق را با صابونی بشور/ که انار آغشته به رژیا کدر نشود. در کتاب نان و نمک؛ چهار عنصر ایرانی آب، باد، خاک و آتش را در چهار سطر می‌آورد و تقویم نیز در دایره واژگانی شاعر بسامد خوبی داشته است که با اسطوره سیاوش در آمیخته

است: ما در حافظه خاک به آب باد آتش جواب می‌دهیم تقویم همیشه سیاووشی از تو جلوتر است. رویه‌روست اما در اینجا در حد وسع و توان، رگه‌های میترایکی شعر این شاعر را برجسته نمایم. قبل از هرچیز باید بگویم سرودن شعر میترایکی، یک تصمیم نیست، بلکه یک فرایند است. شاعر باید به طور ذاتی با عرضی سه وجه ممیزه این گونه سرودن: طنز و تاریخ و اسطوره را از قبل در خود، هضم و گوارانیده باشد. میترایک، یک وضعیت است، چالشی است در برابر «مسنولیت گریزی شاعر»ی که فقط هنر را برای هنر می‌خواهد. در میترایک، حافظه ملی و ناگامی‌های تاریخی مرتباً گوشزد می‌شود. شاعر میترایکی، «نماینده اوضاع زمانه» خود است. در شعر میترایک، تاریخ، «بازتولید» می‌شود نه «بازخوانی»؛ یعنی به سمت امروزی کردن تاریخ و اسطوره می‌رویم. صرف نگاه خطی و تقویمی به تاریخ و گزارش‌نویسی تاریخی منظور نظر رویکرد تاریخی در شعر میترایک نیست. در این نوع سراسازی پیرامون آن سخن می‌گویم، منظور تمرکز بر بازآفرینی تاریخ است نه بازسرای آن. بنگرید به شعر «رستم‌ترین تهمینه» از کتاب «نان و نمک میان کیسوان تهمینه:

دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

تهمینه: دوباره آینه به‌دست باد داده‌ای تارمل کهنه را بخوانی تا دهان ابری کیکاووس باز شود نقل زال زادگان صد سال شاهنامه شده‌ست ای کاش این سه حرف پژمرده را به بازوی سهراب گره نمی‌زدی آخرین شبهه رخش فصول فصول فصول فصول و

مؤلفه‌های تاریخی و اسطوره‌ای مدد گرفته می‌شود و به یک اسطوره یا شخصیت تاریخی اسطوره‌ای رجوع می‌شود اما باید گفت که شاعر میترایک، به یک «حالت سوم» دسترسی پیدا می‌کند. متنی جدید با رویکردی بر مدار حافظه ملی؛ شاعر میترایک باستان‌ستای محض نیست. در این گونه شعری، رویکرد «ایران، محوری»، هسته اصلی را تشکیل می‌دهد. مرکز ثقلی که برای شروع، ثبات و بازگشت در مسیر حرکت شعری امری لازم به‌نظر می‌آید، ارتباط مستمر با حافظه ملی تعلق عاطفی با اسطوره‌ها و کهن الگوهای ناب ایرانی نقطه پیوند می‌باشد.

که رستم‌ترین را از رکاب می‌برد. سنگواره خواب‌های کابل ماند و شعرهای نان و نمک رخس هیچ رستمی در آخور نمرده است و ماه تا هزاره‌های دیگر مرثیه‌خوان تهمینه‌ست.

در این شعر می‌بینید که شخصیت‌های شاهنامه‌ای و اسطوره‌ای: رستم، رخس، سهراب، سمنگان، تهمینه، زال، کیکاووس، شغاد و... چگونه در این شعر کارکردهای امروزی پیدا می‌کنند. نان و نمک خوردن در فرهنگ ایرانی، نماد تعهد به حفظ دوستی و وفاداری می‌باشد و حرمت والاایی دارد. رستم فرزند زال و رودابه است از مهم‌ترین شخصیت‌های شاهنامه و نبیره گرشاسپ و از راه گرشاسپ به جمشید رسیده و تبار مادری او نیز به مهراب کابلی منتهی می‌گردد. وی اسی به نام رخس داشت که در تمام نبردها یار و یاور او بود. رستم و اسبش، رخس، سرانجام با دسیسه شغاد، برادر ناتنی رستم، کشته شدند. تهمینه در فرهنگ شاهنامه، دختر شاه سمنگان، همسر رستم و مادر سهراب است.

در شعر میترایک، هرچند از عناصر و



به سردسیر دلم به گرمسیر: دموکراسی بادام تلخی‌ست یا بادا

به باد‌های دیگر تسلیم می‌شوند کفش‌ام به پای باد‌ها بخورد

به پیامبری معبوت می‌شوم شاید نیمه کسی باشم

که با یک کاما جلونیل را گرفت.

البته ناگفته نماند شاعر در استفاده از اسطوره‌های عبری و سامی نیز موفق بوده است:

مراقب پرندگان عام‌الفیل باش یا تیتتر مجهول سنگی می‌شویم

یا مردی ما را پشت کلمات پنهان می‌کنند. درمن نشست بی من برخاست

گرگی که برادر یوسف بود تا زیبایی‌ام از بی‌گناهی پیراهنش بگذرد

زلیخایی‌ام را پنهان می‌کنم دربخ از مسیحای نیامده

دوربینی پای همین علف‌ها بود جغرافیای مهربان‌تر از تاریخ

هرچه بود از ما گرفت. همچنین بنگرید به سطر ذیل از کتاب پیراهنم



که در آن مرتباً غفلت‌های تاریخی را گوشزد می‌کرد که البته در این میان بازآفرینی اسطوره‌ها و حتی اسطوره‌زدایی در شعر اتفاق می‌افتاد. در پایان منظومه «گورنوشته‌های تخت جمشید» از مجموعه «نان و نمک میان کیسوان تهمینه» داودی‌حموله که می‌تواند نمونه‌ای جامع از شعر میترایک باشد را می‌خوانیم:

اسبان بی‌سوار به اندوه جهان برمی‌گردند

آیا سهم تو از مادیان تاریخ دوباره یک شیبه خواهد بود؟

سکوت می‌کنی جهان تصویر ما را از آینه برمی‌دارد

و مرگ را به نشانی ما پست می‌کند

ما هنوز دموکراسی را از راست به چپ می‌نویسیم

تا رنج آب و علف را فراموش کنیم

پایان این عبارت مجهول پنجره‌ای بگذار

عاقبت همه تقویم‌ها خطوط شکسته‌ست

تا ساعت از صدای سین عقربه دارد

جهان به شکل گورهای مجهول می‌سوزد

ماه با پیراهنی پاره

از میان مردگان بی‌خاطره می‌گذرد

تنها مویه‌ها مگر اسب‌های پیر به کیفر تاریخ جوان شوند!

بر ویرانه‌ها ایستاده‌اند این همه قناری از زردسالی ماست

ما که گلخند کودکان از پنجره‌هامان گریخت و نمردیم

زخم‌های کهنه معبد تاریک چشم‌های کود بر کتیبه رستم

به عطسه کدام سنگ سیاه از یاد رفته‌ای؟

کدام راز مگو را به گوش آفاقا خواندی

که هزار ناشادی از سرانگشتانت چکه می‌کند؟

جنوب شرقی تاریخ برای کشتن خنجر

همیشه آماده‌ست کاش از گلوی داوود

رویین حنجره‌ای برمی‌خاست کسی نیست خنده‌ها را مومیایی کند

برای نسل پس فردا

شیون کدام مادریر این باغ باریده؟

ما تقویمی پر از پرنندگان گمشده داریم

بر تابوت‌های تازه دست می‌کشیم

و خود را فتح می‌کنیم

تا دریغی نمانده یکی ببیاید

عشق را بر این مقبره‌ها میخ کند

هیچ کس از مضارع ماه و خورشید باز نمی‌گردد

ابرهای سوخته جابلسا و فعل‌های شش ضلعی جابلقا

بگذار! نوری بیاورم از چراغ اسکندر

باد‌های پیر معبدی می‌خواهند

زخم‌های دلت را برای کدام کیوتر چاهی واژه‌گو کرده‌ای؟

سایه‌های ما هرچه می‌دوند به خویش نمی‌رسند

دیوانگی پرندگان بی‌دلیل نیست

در این کلاغ‌زار حرف‌ها برف می‌شوند

و دیوارها میان دور رژیا فرسوده‌اند

مگر اسب‌های پیر به کیفر تاریخ جوان شوند!